

به استقبال از شعرِ خانم راحله جان یار

## کوکب اقبال

باد نوروزی بمن جبری کبار آورد و رفت  
در دل بی صبر من صد گیر و دار آورد و رفت  
ابر پایزم کجائی از سمائی زنده گی؟  
نالۀ و سوزی جدائی بیشمار آورد و رفت  
تا نسیم بر روی جانان می وزد وقتِ صباح  
زلف پیچان رابه گردن مثل مار آورد و رفت  
در درون سینه ام دل ناله ها دارد همی  
سیقل آینه، پر زنگ و غبار آورد و رفت  
قطره اشکم چکید در دامن دشت و دمن  
کوکب اقبال را بی بند و بار آورد و رفت  
من جدا گشته ام به هنگام صبی از مادرم  
لحظه های شاد ما راز هر مار آورد و رفت  
وہ چه زیبا بود شب های که مادر داشتتم؟  
رنگ زردم را چنان برگ چنار آورد و رفت  
از دل "نصرت" صدای گریه بالا می شود  
اشک خونین را به چشم یادگار آورد و رفت